

شد.

بنا بر آن در ماه اپریل اکبر خان مکنزی را به قید ضمانت با پیشنهاد هائی راجع به شرایط رهائی اسیران به جلال آباد فرستاد که در مقابل آن (رهائی اسیران) یا قسمت عمده، قشون برتانوی از افغانستان خارج شوند و یا با دوست محمد خان و خاندانش مبادله گردند.

مواصلت غیر مترقبه مکنزی در جلال آباد هیجان فراوانی در بین قشون ایجاد کرد و هنگامیکه با بدرقه محبت آمیز تفنگ داران خشن براد قوت مقابل شد از فرط احساسات اشک از چشمانش فرو ریخت. آنها پیرامون مکنزی جمع شده دست های او را می بوسیدند و در حالیکه بر اسب خود سوار بود به لباس و بوتهای او خود را می مالیدند پس از آن بین خود موافقه کردند که مکنزی صاحب باید حالا بسیار مستمند و دست تنگ باشد آنها باهم پول انداز کردند و آمدند تا به او یک خریطه پول و پنج راس گوسفند تقدیم نمایند (چنانکه گویا یکدم چاره، گرسنگی گذشته او را بنمایند.) آنها خود ژولیده پوش بودند و هفت ماه شده بود که پول معاش ایشان را نداده بودند.

اکبر خان پیش از آنچه صلاحیت پالك بود توسط مکنزی طلب می نمود و مکنزی «ریکولوس جدید» (هاویلاک این نام را بالای او گذاشت) اصرار به برگشت به اسارتش می نمود. از جمله تمام افغانها تنها اکبر خان توقع داشت که مکنزی بوعده، خود وفا می کند. برای بار دوم اکبر خان مکنزی را پس از هفت ساعت استراحت به جلال آباد فرستاد. بهتر از مرتبه اول نتیجه ای حاصل نشد. افغانها که متوقع بودند پالك در هر دقیقه ممکن است پیش قدمی نماید اسرای خود را از بودی آباد حرکت

دادند. بالای کوه های خشك و از بین وادی های سنگلاخ با کمی آذوقه و یا بکلی بدون خوراك حرکت می کردند در يك مرحله «دو بز پیر را برای طعام شب ما فرستادند چون گوشت آن بزها لایق خوردن نبود ما آنرا اعاده کردیم و بعد از آن در عوض آن يك گوسفند برای ما تهیه کردند که گوشت آن بسیار سخت بود.»

سفر مشقت باری بود. در مارش به جانب تیزین آنها دیدند که جاده را قطاری از جسد ها پوشانیده که در موقع عقب نشینی به قتل رسیده بودند و تعفنی که هنوز از آن جسد های فاسد شده بلند می شد مشام آنها را می آزرده. آنها از يك مغاره گذشتند که در دهانه آن اجساد بسیاری از ملحقین قوا افتاده بود و بعضی از اسیران یعقین داشتند که آنها (اشباحی) را می بینند که در داخل مغاره حرکت می کنند و هنگامیکه آنها می گذشتند فریادهای واویلا برای جلب امداد شنیده بودند.

لارنس به ترتیبیکه زنان و کودکان را در اطراف کشور می کشانیدند مجبور به اعتراض شد ولی رئیس نگهبانان آنها محمد شاه شان روی خود را به طرف او برگرداند (در حالیکه شرارهء خشم از چشمان او می بارید) در مقابل لارنس فرید «تا زمانیکه يك افغان در هندوستان نظر بند و یا يك سرباز فرنگی در افغانستان باشد تا آن وقت ما مردان، زنان و کودکان شما را نگه خواهیم داشت. تا وقتیکه رانده می توانید باید برانید و هنگامیکه قادر به راندن نباشید باید پیاده بروید و هنگامیکه پیاده رفته نتوانید شما را کشان کشان می بریم و هنگامیکه می بریم و هنگامیکه شما کشانده شده نتوانید گلوی شما بریده خواهد

شد.»

لارنس با عصبانیت جواب داد «شما که سپاهی هستید نظر دارید که با این ترتیب با اسیران رفتار شود. سپاهی با مردیکه دستان شان بسته باشد باین لهجه حرف نمیزند». اکبر خان فوراً مداخله کرد «لارنس صاحب سخن او را جدی نگیرا» او محض می خواهد ترا امتحان کند. چیزیکه می گوید جدی نیست. لارنس با آزرده گی براه افتاد و محمد شاه خان در پی او با لحنیکه کمتر قانع کننده بود اظهار داشت «مطلب او اهانت من نبود.»

به تاریخ دهم می هنگامیکه دختر کوچک کاپیتان و خانم اندرسن را «که آخرین بار در خورد کابل دیده شده بود به آنها مسترد داشتند دیدار خوشی بود. آن دخترک را نزد خانواده زمان خان برده بودند و در آنجا تا جائیکه ممکن بود با او با محبت بسیار رفتار کرده بودند حالا او فریه و با صحت معلوم می شد.»

آن دخترک عادت افغانها را فرا گرفته بود و غیر از زبان دری به زبان دیگر نمی توانست سخن گوید اگرچه هنوز هم بزبان انگلیسی پی می برد. به او آموخته شده بود که بگوید: «پدر و مادرم کافرند. من شکر مسلمانم.»

پس از حرکت از بودی آباد اسیران به مشکلات زیاد مواجه شدند. تابش آفتاب نهایت درجه گرم بود.

آفتاب پوست چهره های شان را می سوزانید و متعاقب آن باران برای بیست و چهار ساعت می بارید. همه این چیزها برای الفنستون قابل تحمل نبود. او حتی پیش از خروج کابل سخت بیمار بود و حالا هیچ

آرزوی زنده ماندن را نداشت. او مسئولیت خود را درین درک کرده بود که بشدت تأسف می کرد که چرا او در موقع عقب نشینی کشته نشد. او اکثراً به لارنس می گفت مرگ را آرزو می کند زیرا در خواب و در بیداری هول های آن عقب نشینی مهلك مقابل چشمان او می آید او صبورانه اظهار می داشت. هیچ کس به اندازه خودش او را ملامت نمی کرد. او به حماقت خود در تصمیم به ترك انگلستان به مقصد کسب يك شهرت زود گذر در هند لعنت می گفت و این شعر دري را مطابق احوال خود می خواند :

حرص جاهت سوي رفعت می برد

ناگهان کارت به ذلت می کشد

می شوی قسریانی توهین آن

نام بدخندد بتو چون خصم جان!

تنها يك کس زیر تاثیر دریغا گفتن این پیر مرد نرفت. شلتون ستمگرانه خاطر نشان می کرد اگر زنده باقی ماند تا راپوری تقدیم نماید در نظر دارد واضحاً مسئولیت را بر دوش جنرالش بگذارد. ولی حالا دست او به الفنستون نمی رسد. او به بیماری پیچش شدید مصاب بود و دوا تمام شده بود.. مکنزی يك اندازه تریاک از جیب واسکتش به او داد و هنگامیکه آن نیز تمام شد اناری را جوش دادند تا مشروب تلخی تهیه شد با نوشیدن آن يك اندازه مداوا شد. ولی بسرعت بیهوش می شد. مکنزی پیشنهاد کرد تا دعای مغفرت را بخواند. الفنستون موافقت کرد ولی او عزت نفس خود را فراموش نکرده بود و آرزو داشت پاك و منزه نزد خدای خود برود. او در گوش شاطرش آهسته گفت : «مور من می خواهم خود را

بشویم آن پیراهن آبی که کاپیتان تروپ به من داده بود بیاور. « او شسته شد و لباس هایش را عوض کردند. او گفت «مور سر مرا بلند کن، این آخرین باری خواهد بود که تو را زحمت خواهم داد.» شاطر که می گریست سر آن پیر مرد خسته را بلند کرد و الفنستون جان داد.

آیر گفت: «او تا دقایق آخر حیاتش بکنوع خیرخواهی مسیحیت، صبر و یک روح عالی شکیبائی از خود نشان داده بود که باعث جلب محبت صمیمی و احترام قابل تمجید آنانی شد که رنج طولانی و پیکار او را با مرگ دیده بودند و او را بیشتر قربانی خطاهای دیگران تا خطاهای خودش و مشیت پر از اسرار و غیر قابل ادراک الهی می دانستند.»

اکبر خان از مرگ الفنستون اطلاع یافت و از صمیم دل اندوهگین شد و اظهار داشت که اگر در موقعش می دانست که جنرال تا این حد بیمار است او به مشوره پاتنجر گوش میداد و او را به جلال آباد می فرستاد تا در آنجا تداوی میشد. بهرحال حالا نیز جوانمردی این افغان جوان با امکانات مطابقت داشت. جسد الفنستون را در تابوتی که توسط یک نجار افغان ساخته شد گذاشتند. میت را در نمدی پیچانیده و چاکهای چوکات تابوت را با برگ های بسیار خوشبو پر کردند. بعداً تابوت را بر پشت شتری نهاده با یک دسته کوچک محافظین غلزائی و مور شاطر وفادار الفنستون به جلال آباد فرستادند. ولی الفنستون قسمیکه در زندگیش بدقسمت بود در مرگش نیز نگون بخت بود و تابوت او را یک دسته از مردمان قبایل متوقف ساختند. و مور زخمی شد و بمشکل توانست جان سلامت ببرد. آیر با غضب بسیار گفت:

«تابوت را باز کردند و آن را سنگ باران نمودند و اگر خوف انتقام

اکبر خان در بین نمی بود می خواستند آن را آتش بزنند». هنگامیکه سردار ازین بی حرمتی که به تابوت رقیب او صورت گرفته بود اطلاع یافت خشم او بی پایان بود. محافظان بزرگتری اعزام شدند جسد را دوباره تکفین کردند و آخر الامر به جلال آباد رسید و در آنجا با تشریفات مکمل عسکری دفن شد.

مرگ که سالخورده ترین اسیر را در ربود از جوانترین آنها نیز مضایقه ننمود. مادر کودک خورد سال سیمور ستوکر مرد و طفل را به حمایت خانم دورگه، سرچینت وید دادند معلوم شد که آن زن بسی سنگدل بود و او آن پسرک را که هنوز سه ساله نشده بود ستمگرانه لت و کوب می کرد. «آن زن به شوهر و رفقای خود نیز با دادن اطلاعات به افغانها که پولهای شانرا در کجا پنهان نموده بودند خیانت کرده بود و حتی بوت های شوهرش را که در آن چند عدد سکه طلا را نهفته بود به افغانان نشان داد و سرچینت بر آشفته اظهار داشت که وقتی که قوای پالک بکابل رسید او درخواست به دار کشیدن زوجه اش را خواهد کرد». سیمور ستوکر از چنگال این زن زشتخیز نجات یافت اما کار از کار گذشته بود. اندکی پیش از آنکه اسیران نجات یابند مکنزی او را دید که بروی زمین افتیده و بالایپوش ژنده یک سرباز بروی او گسترده شده بود و عمر کوتاه او ناله کنان مفارقت می نمود.»

در دوره اسارت همان طوریکه مرگ واقع شد تولد نیز صورت گرفت. لا اقل چهار زن در ایام اسارت کودک بدنیا آوردند خانم والر، خانم باید، خانم ریلی و خانم یک سرباز بنام بایرن.

اکبر خان خبر تولد طفل والر را با شوخی خوب پرس و صدا

استقبال نمود. او به لارنس گفت : «هرچه تعداد شما زیاد باشد همانقدر برای من بهتر است». مادران بدون کمک طبیب و قابله بوجه احسن از عهده زایمان بر آمدند. آیر گفت : «چنان می نمود که یک قدرت غیبی در همه اوقات مراقب احوال زنان است، زیرا هیچ چیز به اندازه سبک گذشتن درد آنها در چنین حالات ما را به تعجب نیانداخته بود». روابط بین اسیران و نگهبانان آنها بالعموم خوب بود و بعضی از انگلیس ها در هنگام ضرورت در حبله ماهر شده بودند، بطور مثال دالتون توپچی از توپ خانه سوا بمبئی ازین جمله بود اگر افغانان با او چنان رفتار می کردند که به ذوقش برابر نمی بود خود را به ذیوانگی می زد نعره می کشید و پاهایش را به زمین می کوفت بالاخره به پاسبانان خود حمله می برد. «و مانند قوچ با سر خود آنها را می کوفت» آنها که ترسیده بودند می گفتند : «این آدم مجذوب الحال است ازو حذر کنیم» این دالتون در یک موقع با نشستن همه شب در یک خیمه با یک افغانیکه در زد و خورد با قشون جلال آباد بشدت زخمی شده بود این درجه شوخی عجیب و وحشیانه خود را کنار گذاشت، آن مرد زخمی محتضر به نظر می رسید. ممکن بود در مرگ مکناتن دست داشته باشد زیرا او می پنداشت که روح سفیر مقتول در خیمه به سراغ او آمده و از خوف فریاد می کشید، هر مرتبه که آن شخص نعره می کرد دالتون می گفت : «آه - فریاد بکش ! زیرا تو دردانه عزیز به دوزخ می روی».

ولی این الفاظ تلخ با چنان آواز نرم و مهربانی ادا می شد که آن رفیق افغانش تصور می کرد که آن توپچی برای او دعا می خواند یا با او همدردی دارد لذا با دستش به پشت او می زد و او را شخص خوب می

خواند.

حالا چون پالك بسوي كابل پيش قدمي مي كرد اسيران را به عجله به طرف غرب به باميان برزدند و در آنجا افواه تشويش كننده منتشر شده بود كه در نظر است همه آنها را به غلامي در اكناف تركستان بفروش برسانند.

اما قوماندان محافظان آنها صالح محمد خان بود كه با گندك خود دو سال قبل از خدمت شاه شجاع رفته بود. او به بسيار سهولت توسط پاتنجر تشويق شد تا براي بار دوم روي كار شود. بزودي تفریق اينكه کدامها زنداني و کدامها زندان بان اند كار مشكل شد. در باميان در اثر تحريك پاتنجر اسيران (انگليس) اعلان استقلال كردند و بئرق خود را بر فراز قلعه اي كه قرار بود در آن زنداني باشند بلند كردند. حاكم محل را خلع و يك رئيس ديگر را كه نسبت به آنها دوست تر بود بجاي او برگزيدند. از يك كاروان بازرگانان باج گرفتند. پاتنجر با جسارت محسوس شروع به صدور اعلاميه ها نمود كه در آن از رؤساي قرب و جوار دعوت مي نمود تا آنجا آمده و بيعت نمايند. عجيب اينست، كه خوانين آمدند و پاتنجر هر قدر البسه خوب كه رفقاي اسير او داشتند جمع كرد و به آنها بقسم خلعت داد.

اين لاف زدن ها بسيار دير نپائيد زيرا اولين كاريكه پالك بعد از رسيدن به كابل نمود ارسال شش يا هفت صد سوار محلي، براي نجات اسيران به باميان بود : فرماندهي اين قطعه را سكرتر نظامي پالك سر ريجماند شكسپير بدست گرفت كه به گفته مكنزي يك افسر خوش قيافه و دلير بود و معلوم مي شد علاقه مخصوصي به نجات اسيران دارد. وي

سابقاً بسیاری از روسهای واژگون بخت را از خیوا نجات داده بود. شکسپیر و سواران محلی او به تاریخ ۱۷ سپتامبر و روز بعد از دخول خود به پالک به کابل به بامیان رسید و صلت خوشی بود.

در آن احوال تنها نکته ناسازگار شکایت شلتون اصلاح ناپذیر بود که می گفت شکسپیر در مواصلتش پیش از آنکه با زنان و مردان سپاسگذار وطن خود معرفی شود به شلتون مطابق عنعنه عسکری رسم تعظیم نکرده بود.

هیچ کس نمی دانست که افغان ها با چه حرارتی ممکن است با عملیه نجات مقابله نمایند و پالک تصور می کرد که چند صد نفر سوار محلی شاید برای محاربه کفایت نکند. بنا بر آن به تاریخ ۱۷ سپتامبر یعنی روزیکه شکسپیر به بامیان رسید و قوای نات از قندهار به کابل مواصلت نمود پالک از نات خواست تا يك قطعه خود را به بامیان ارسال دارد.

«تنها هدف اینست تا مظاهره به نفع قواییکه قبلاً ارسال شده است صورت گیرد بنا بر آن متوقعم قطعه ایکه شما ارسال می دارید مشکل نبیند و بخطرری مواجه نشوند». نات که بسیار علاقه به این کار نداشت. واضح ساخت که يك امر مستقیم را اطاعت می کند ولی این کار مغایر قضاوت دقیق خود اوست: «من صادقانه فکر می کنم که ارسال يك قطعه کوچک شاید و باید حادثه فجیعی در قبال داشته باشد. . . من هر ساعت انتظار دارم که بشنوم سر رابرت شکسپیر به تعداد اسیران بریتانوی افزود شده است». نات اساساً مخالف تقسیم قوایش به دستجات کوچک بود و ارزیابی موقعیت موجوده او بر این حقیقت استوار

بود که اطلاعات واثقی راجع به قوت دشمن (مجاهدین) بین کابل و بامیان وجود نداشت، اگر قوای آنها متفرق شده باشد يك مشت سواره نظام شکسپیر کفایت خواهد کرد و اگر يك قوه واحد باشد در آن صورت تنها يك بریگادنی بلکه همه قشون نات ضرورت خواهد بود. بی میلی نات برای انجام وظیفه موجب انتقادات بسیار شد. مکنزی او را «قوماندان تندخو و ترشرو» خواند و اطلاع داد که عکس العمل بی ادبانه او می رساند که وقتی که حکومت اسیران را به دریا انداخته است پس چرا او آنها را نجات بدهد.

پالک بیشتر بر رفیق بی میل خود فشار نیارود و بجای او سیل را با قطعه شماره سوم دراکونز و قطعه اول سوار خفیف فرستاد. سیل به امید دیدار زن و دخترش بعد از تقریباً ده ماه اسارت ایشان بلا درنگ قبول کرد و سه روز بعد از ریچماند شکسپیر به بامیان رسید. ملاقات سیل در بامیان سرشار از احساسات بود. مکنزی گفت: «دلهای همه پر بود و کسی به مشکل می توانست سخن بگوید». مکنزی خودش در جوار سیل اسپ میراند و يك ربع ساعت وقت گرفت تا بر خود فشار آورد که بگوید: «جنرال من! بشما تبریک می گویم!» سیل قادر به پاسخ دادن نبود پیر مرد دلیر رو را به من برگرداند، سعی کرد جوابی بدهد اما احساسات او غلبه داشت - يك سلسله حرکات شور انگیز از او دیده شد - اسپ را مهمیز کرد و بسرعتیکه ممکن بود تاخت.

سیل اسیران را تا ۲۱ سپتامبر صحیح و سالم به قرارگاه قشون پالک به کابل آورد و آنها مرکب بودند از بیست نفر صاحب منصب که

نیمه، شان زخمی بودند ده خانم و دو زوجه دو نفر افراد عسکری (این صورت تفکیک از مکتزی است) بیست و دو کودک، شش نفر توپچی از قوای سوار بنگال، سی و هشت نفر از قطعه ۴۴ و هفت نفر از قطعه ۱۳ پیاده خفیف.

آنها باشندگان کابل را در وضعی یافتند که ملتفت شده بودند بالاخره روز انتقام برتانویها (که از زمان قتل برنس ده ماه قبل به این سو خوف آن می رفت) فرا رسیده است ! ...

... پالك مطابق هدایتیکه از هندوستان گرفته بود (کابل را با گذاشتن داغ فراموش ناشدنی انتقام عادلانه از يك ملت خشمگین) ترك نماید ولی به خاطریکه شهرت انسانی قشون لکه دار نسازد. تصمیم برای آن گرفت که حرکت مناسب تخریب چهار چته زیبای بازار کابل (آلجا که تنه و اعضایی مکناتن را برای تماشای چشم های حیرت زا مردم به سقف آویخته بودند) خواهد بود. برای دو روز کابل از اثر انفجارات می لرزید زیرا ابوت سر انجینیر قشون عمارات بزرگ را یکی پی دیگری توسط باروت به هوا می پرانید. مکتزی تبصره نمود که جنگ حتی تحت اثر يك قوماندان معتدل نظیر پالك کار بسیار بدیست و در اثر آن بسیاری مردم بی گناه ... شامل جزای عامی شدند که بر کابلیان نازل شده بود. کاپیتان مکینن نوشت (در نظر من این ترتیب بر انگیختن بی جای دشمنی مردم ضروری نیست و جزا دادن صاحبان بازارها (چهار چته کابل) و آنانکه بر فراز دکان ها خانه داشتند انتقام شایسته برای تلفات ما نبود.) ولی پالك کار خود را کرد و فعلاً با تمام قوایش به کابل و به افغانستان پشت و رو به جانب هندوستان کرد.

هنگامیکه قطار طولانی در خم و پیچ دره ها به حرکت در آمدند غلزانیها به فیرهای قطع ناشدنی خویش ادامه میدادند و در خیبر مردمان قبایلی در تاریکی شب از کوه ها فرود آمدند تا محافظین عقبی را بکوبند. لیفتنانت کریستی از توپچی ها و انساین نیکولسون از قطعه ۳۰ پیاده محلی درین زد و خورد حیات خود را از دست دادند و کشته شدند. آخرین افسران انگلیس در ختم عملیات جنگی جنگ اول افغان امتیاز جنون آمیز گشتگان بود.

قشون پالك يك ماه در پشاور توقف کرد. اویتابیل (حاکم اروپایی حکومت سیکها) در آنجا از صاحب منصبان با مهمان نوازی بزرگ منشاته دعوت کرد. او مخصوصاً از دیدن دوباره مکنزی خوشنود بود و بوی يك دست لباس ایرانی يك تورات و يك كتاب دعاء تحفه داد. هنگامیکه زمان مارش بسوی شهر فیروزپور در پنجاب فرا رسید آن سرباز ناپلیونی (اویتابیل) و خوش قسمت (باوجود طبع وحشی و ظالمانه اش در حالیکه اشك از چشمانش فرو می ریخت با مکنزی وداع کرد. مرا در بین بازوان خود طوری فشرد مثل اینکه فرزند او باشم).

در فیروزپور لارد ایلبنبرو با قشون احتیاط هندوستان منتظر بودند تا از سربازان پذیرایی شایسته قهرمانان بنماید. زوجه یکی از اعضای حقوقی کابینه او (۱) گورنر جنرال را چنین توصیف کرد (بوالهوس و غیر قابل اداره در تمام امور به قدر کافی هوشمند ولی بدون وقار، شدیداً شوقمند همه موضوعات نظامی و معلوم می شد که محض این موضوعات

(۱) خانم کامرون.

علاقه و توجه او را به خود معطوف داشته است. باز گشت پالك به ایلنبرو نه تنها موقع آن را داد علاقه خود را به نمایش عسکری نشان بدهد بلکه بر اهمیت آنچه که به نظر او تفوق سیاست او بر سیاست سلفش بود، اصرار ورزید. فراموش نکرده بود که اوکلند لشکرکشی را با يك رسم گذشت نظامی مجلل در شهر فیروزپور افتتاح نموده بود و بنا بر آن خودش این نمایش را در همانجا با همان رسم گذشت مجلل فرود خواهد آورد با عین وجه برای اینکه با ابلاغیه مشهور تاریخی اول اکتوبر ۱۸۳۸ سمله رقابت کرده باشد وی در ابلاغیه خود دیده و دانسته تاریخ اول اکتوبر ۱۸۴۲ را درج کرده بود و خلاف معمول عنوان آن را (شعبه محرمانه سمله) تحریر و در آن پیشنهاد کرده بود (تا خطاهای بزرگی را با خون هزاران نفر غسل تعمید دیده و در کفن اهانت و بدنامی پیچیده است افشاء کند). طول و عرض آن این بود که (قشون بریتانوی که هم اکنون افغانستان را تحت اشغال دارد به کنارستلج (رود) فرا خوانده خواهد شد. گورنر جنرال، افغانها را بحال خودش می گذارد تا حکومتی در خلال هرج و مرجی تشکیل نمایند که پاداش جرایم خود آنهاست.

تحصیل يك حکومت بالای مردم ناراض هم مغایر سیاست و هم مغایر پرنسیپ های حکومت بریتانیه می باشد) ناگفته نماند (که در جریان دو سال آینده گورنر جنرال سرزمین سنده را ضمیمه هندوستان خواهد کرد و به گوالیار حمله خواهد برد و به جنگ اول سیکها اقدام خواهد کرد).

قوای پالك به شهر فیروزپور در پنجاب رسید و مشاهده کرد که النبرو خودسرانه و باوجود احتجاج های کماندران چیف خود بنا بر عللی،

مصمم بود تمام افتخارات را برای سیل و قشون نامی جلال آباد تخصیص دهد.

شخص پالك و نات باید نادیده گرفته می شدند. این کار از انصاف بدور بود و بالاخره هر دو جنرال افتخار جی - سی - بی را حاصل کردند در حالیکه میجر سر ویلیام لاید به نات نوشت که: (همه کشور در ستایش شما سخن میگوید هیچ چیز موضوع صحبت نیست جز دلآوری و پایداری شما آنها در شرایط بسیار دشوار). ولی در عین حال التیرو با نظارت شخصیش از جریان کار نقاشی تزئینی بر خرطوم پیلان برای رسم گذشت فاتحانه عسکری و برپا کردن طاقهای ظفر از چوبهای بانس و پنبه های رنگارنگ تا از زیر آن قشون به مارش بگذرند خود را مورد تمسخر قرار داد. این طاق ظفر که بیشتر به یک دار بزرگ شباهت داشت در نظر قشون نامی (مطلبش قشون جلال آباد است) آنقدر مزخرف آمد که با فریادهای قهقهه آمیز از زیر آن گذشتند.

حالا موقع کالبد شکافی و تجسس برای یافتن قربانی فرا رسیده بود. سر جاسپر نیکولز در یادداشتی که به گورنر جنرال تقدیم نمود علل تباہی را چنین شمرد :

اول - با یک تشکیل نظامی زمان صلح جنگ را آغاز کردند.

دوم - بدون اینکه مرکز عملیات مصئوننی وجود داشته باشد به جنگ اقدام کردند.

سوم - قشون بومی ما را از مصر به آب و هوای بیگانه و سرد بردند. در آن سر زمین آنها و ما هر دو بیگانه بودیم و هر دو کافر بشمار می آمدیم.

چهارم - اشغال يك مملکت فقير و کم آذوقه براي تأمين خواهش هاي ما مخصوصاً با در نظر گرفتن تشکیلات بزرگ حیوانات ما.
پنجم - دادن اختیارات بی موجب به ایجننت های سیاسی.
ششم - اعتماد بی جا بر افغانها از طرف مکناتن بجای مال اندیشی.

هفتم - قرار دادن انبارهای مهمات حتی خزینه ما در جاهای بلا دفاع.
هشتم - غفلت بزرگ نظامی و سوء اداره پس از آغاز شورش افغانان).

هیچ يك از دلایل سر جاسپر نیکولز « که مخلوطی از مطالب ستراتیژیکی و تاکتیکی بود » قابل رد کردن نبود. باوجود قبول این دلایل، خطای بزرگ اساسی درین بود که پنداشته می شد حکومت شاه شجاع توسط سر نیزه بریتانوی « که آنها هم يك خط ارتباط طولانی باریک و معروض بخطر از مرکز جدا شده بود » بطور دائمی بر افغانها می تواند تحمیل گردد. اگر این اشتباه بزرگ واقع نمی شد یقیناً تباہی بی نظیر رخ نمیداد. خاصه اگر درین لحظه بحران مردیکه قیادت قشون را بدست داشت از بخت بد الفنستون نمی بود. الفنستون هیچگاه تقاضای این مقام را نکرده بود نقرس او را فلج ساخته بود.

او مرد ملایم، متواضع و علاقمند به حیات افرادش بود « او به بمشکل می توانست مثلیکه نات نوشت بنویسد ».

« من خوب مستشعرم که جنگ بدون تلفات نمی تواند صورت گیرد » او به عذاب تردد و بی تصمیمی دچار و در جلب همکاری همکار

دوم خویش کاملاً ناتوان بود و آخر الامر در بدبختی جان داد.

لانس نائیک هویرا «یکی از آن چند نفری که از کابل خود را به جلال آباد برساند» (۱). بخوبی خلاصه کرد هنگامیکه به براد فوت گفت: «براستی کمبود انتظام مهلك تر از برف بود» وی فریاد زد: «افسوس آقا، اگر ما شما را می داشتیم تا همان بند و بستی را که در پنجاب کرده بودید، می نمودید ما همه این جا می رسیدیم» لانس این حقیقت را بی پرده تر گفت:

«قشون کابل ما تباہ گردید، قربانی شد بخاطر بی کفایتی، ناتوانی و نالایقی و بی تصمیمی قوماندانان نظامی آن» نیکولز در جمله دلایل که برای این تباہی ذکر کرده بود دادن اختیارات بی لزوم را به افسران سیاسی نیز یاد آورد شده بود. این طرز تفکر بیشتر مورد قبول یک سپاهی تند خو مانند نات بود که نوشته بود: «هرگاه یک شخص بسیار احمق و بسیار تنبل باشد که نتواند در قطعه خود خدمت نماید معمولاً از آدم متعلق میشود و نزد رؤسای دوایر تعلق می نماید و معمولاً افسر سیاسی مقرر میشود و طبعاً مصارف زیاد از ناحیه او بر دوش حکومت می افتد. و شهرت کشور را بر باد می دهد.» النبرو با خوشی با موج ضد افسران سیاسی بازی نمود و دیده شد که از جمله تمام قشون نامی (جلال آباد) او تنها مکریکور نماینده سیاسی را نادیده گرفت و نتوانست

(۱) برایدن تنها اروپائی بود که در آغاز به جلال آباد رسید ولی بعد از مواصلت او چند روز بعد چند نفر از سپاهیان هندی و یک تعداد ملحقان قشون نیز که زنده مانده بودند موفق بطنی این سفر شدند.

به خود فشار بیاورد که با ایلدر پاتنجر رفتار شایسته بنماید. باوجودیکه در تمام مدت اسارت لیاقت و جرئت پاتنجر چنان بود که باعث جلب مهربانی رفقای اسارت او شده بود. لیوتنانت ویب نوشت: «مساعی شما در بامیان برهی رهایی ما احساسات امتنان و تمجید عمیق ما را برانگیخته بود. . . . و آرزومندیم بنمایندگی از قدردانی و احترام ما یک سینی را که پس از تکمیل از طرف ما تقدیم خواهد شد قبول دارید». سی و دو امضاء «که در رأس آن امضای خانم مکناتن و پس از امضای ویب می آمد» بروی سینی حک شده بود (۱) تنها شلتون بی ادبانه هم از امضای نامه و هم از سهمگیری در پرداختن قیمت تحفه ابا ورزید پاتنجر که امضایش بحیث نماینده سیاسی در موافقتنامه تسلیم منعقدہ کابل وجود داشت، اینک شخص مسئول در محکمه تحقیقات که برای رسیدگی به احوال خودش گردیده بود. بزودی به مسئولان محاکمه شرح داد که او جداً مخالف سیاست تسلیم بود و آن موافقتنامه منحوس را محض در اثر مجبوریت باطاعت از اوامر آمرینش امضا کرده بود. حتی شلتون مجبور شد آنرا تائید نماید. شلتون به محکمه گفت عقیده مجلس حرب در کابل این بود تا قشون به جلال آباد عقب نشینی بنماید. از وی پرسیده شد: «بیان نمائید که آیا پاتنجر با آن نظریه موافق بود؟» او جواب داد: «تا

(۱) ظرف آب خوری مفرغی که ویب در زمان اسارتش با خود برده بود در موزیم ملی قشون «نیشنل آرمی موزیم» موجود است. بر ظرف مذکور از طرف صاحب آن ۲۶۶ خط کشیده شده که هر کدام آن خطوط نمودار یک روز اسارت است.

جائیکه بخاطر دارم وی به آن موافق نبود». بعداً از شلتون سوال شد: «پس میجر پاتنجر چه راهی را پیشنهاد کرد؟» شلتون از تفکر جواب داد: «آنچه من درک کردم این بود که میجر پاتنجر پیشنهاد کرد، قشون سعی نماید از چهاونی به بالاحصار برود». با این بیانات و شواهد دیگر مؤید آن قناعت محکمه حاصل شد و رئیس آن اظهار داشت: «عقیده من برینست که میجر پاتنجر تا جائیکه در ید قدرتش بوده هیچ فرو گذاشتی برای حفظ حیثیت قشون بریتانوی و حفظ سلامتی آنها ننموده. اینکه پاتنجر آخر الامر بر خلاف آرزویش موافقتنامه را امضاء کرد از روی آن بود که خود را در وضع جیب رسمی تحت شرایط اجتناب ناپذیر ضرورت نمایندگی از مجلس حرب یافته بود».

رئیس محکمه در اخیر بیاناتش به اعضای محکمه اظهار داشت: «محکمه در نتیجه و ارسای خود این عقیده قوی را ناگفته نمی گذارد که در تمام مدتیکه میجر پاتنجر خلاف انتظار در یک موقعیت دردناک قرار داده شد، اجراءات او نمودار یک درجه فعالیت و استقامت مردانه بود که شخصیت او را واجب تمجید عالی میسازد».

شلتون بگفته، خود صادق ماند و در راپوری که تقدیم کرده بود تمام مسئولیت را بگردن الفنتون انداخته بود. با این همه اینک او خود را در مقابل محکمه، نظامی یافته بود. بصورت تقریباً تعجب آور از جمله چهار اتهامی که بر وی وارد شده بود در مورد سه اتهام آن برائت حاصل نمود زیرا یکی از آن اتهامات (استعمال کلمات بی احترامانه بمقابل جنرال در حضور قشون) بود. در مورد اتهام چهارمی (در حالیکه مذاکرات مکناتن جریان داشت شلتون داخل مراوده، خفیه برای حصول علوفه برای

اسپان خود با اکبرخان شده بود) مقصر شناخته شد، ولی محکمه تصمیم گرفت از آنجائیکه در موقع ارتکاب جرم الفنسرتون خود شلتون را سرزنش کرده بود، مجازات مزید لازمی نیست. محکمه نظریه، خود را به آن چنین علاو کرد که: «او (شلتون) جد و جهد قابل ملاحظه در موقف دشوار و بدرجه، نهایت شجاعت شخصی و خلوص تجیبانه بحیث یک سرباز از خود نشان داده است».

شلتون به انگلستان باز گشت و قوماندانی قطعه ۴۴ را که عملاً سر از نودر کولچستر تشکیل شده بود عهده دار شد. در ۱۸۴۵ هنگامیکه کندک مذکور را در دبلن منتقل کردند شلتون از اسپ افتاد و بعد از سه روز رنج دردناک مرد. هنگامیکه کندک مذکور اطلاع یافت که کلونل شان مرده است در میدان رسم گذشت نظامی جمع شدند و سه بار از ته دل آواز شاد باش بر آوردند. این تبصره تلخ همه آنچه را درباره طبیعت مشکل این شخص گفته شود بیان میدارد. با این هم او به کشورش چهل سال در صلح و جنگ خدمت کرده بود و در ضمن آن خدمت از بازوی راست محروم شده بود (در ازای همه این تنها نشانی که دریافت داشته بود نشان امپراطوری درانی بود که از طرف شاه شجاع بوی اعطاء شده بود) بیائید با این ستایش سخاوتمندانه فورتیسکو با شلتون وداع کنیم: «شخصیت درخشانی که زمان عقب نشینی از کابل حاضر بود عبارت ازین مرد اندک ترشرو که با آستین راست میان خالی همواره در نقطه، خطر بزرگ قرار داشت، هر دقیقه را با مواظبت خستگی ناپذیر مراقبت میکرد، از هر فرصتیکه دست میداد استفاده می نمود، طاقت هر نفر را پرورش و هر نفر از محافظان عقبی را با شجاعت خاموشانه خود

تشجیع میکرد و دشمن خطرناک را با نیروی شکست ناپذیر و پایداری بیکران دفع میکرد. به چنین يك روح دلیر یقیناً بسیار تقصیرات بخشوده شده میتواند.»

حیثیت ایلدرد پاتنجر با فیصله، محکمه، تحقیق اعاده شد. تمجید بی پایان محکمه بدون شك در كوشك اوطنین انداخته بود به مرخصی خود جانب وطن که پس از شانزده سال خدمت صورت می گرفت می اندیشید. ولی پاتنجر هیچگاه موفق بدیدن زادگاه محبوبش در کانتی داون نشد. هنگامیکه شانزده ساله و شاگرد مدرسه افسری بود آنجا را ترك کرده بود. عم او سر هانری پاتنجر (که مذاکرات صلح جنگ تریاک را با چین پیش برده و حالا اولین گورنر هونگ کونگ مستعمره جدید بریتانیه بود). پیشنهاد کرد که برادر زاده اش در راه مراجعت بوطن از طریق شرق مسافرت و چند روزی را با او بگذرانند. ایلدرد پاتنجر در هونگ کونگ مبتلا به بیماری تیفوس (محرقه) شد و در آنجا بسن سی و دو سالگی در گذشت. سر هانری لارنس بعدها راجع به او نوشت که: «هندوستان پس از دوره، کلیف - هیچ مردی به بزرگی و آینده امیدوار کننده، زود رس ایلدرد پاتنجر نشان نداده است. با آنکه او يك قهرمان بود - می توانستید هفته ها در عقب يك میز پهلوی او بنشینید و نمی توانستید درك کنید که او حتی فیر يك گلوله را در زندگی دیده باشد.»

بسیاری از آنهایی که ظهور زودگذری درین ماجرا داشته اند، حیات خود را در آن عقب نشینی تباہ کن از دست داده بودند. لیوتنانت وارن کم حرف و دوستار سگهای نوع یگر - بتاریخ دهم جنوری کشته شده بود. درباره، لیوتنانت کادت از قطعه ۴۴ تنها از زبان خانم سیل شنیده

بودیم که از وی بخاطر رفاقتی که بین افغانها و بریتانویها در زمان متارکه موقتی (کابل) میان آمده بود اظهار خرسندی کرده بود و باین موجب مورد مذمت قرار گرفته بود. این شخص بتاریخ دوازدهم جنوری در رودخانه سرخاب به قتل رسیده بود. در غله (آنجا که نام برادر ناسکه، ایلدر پاتنجر جوان بشاش و خورد ضابط قطعه، پیاده محلی ۵۴ کشته شده بود) لیوتنانت لوکیوت از قطعه سواره نظام بمبئی (که قیادت محافظان مکناتن را هنگامیکه به قتل رسید بعهده داشت و آشکارا در انجام وظیفه شان ناکام شده بودند) بتاریخ ۱۳ جنوری زندگی را بدرود گفت: او در بین یک نیزار یکجا با یک رساله دار قطعه سواری اندرسن خود را نهفته بود و آن رساله دار باو گفت تا اسپ سواریش (که از نسل عربی و رنگ آن سفید بود) (۱).

به گلوله بزند تا وجود آن حیوان باعث کشف خودش نگردد. لوکیوت هر قدریکه بخود اصرار کرد تا آن حیوان را که (تا آن دقایق او را نجیبانه حمل نموده بود بکشد) دستش یاری نداد. ولی رساله دار حق بجانب بود، افغانها آن اسپ را که در نیزار می چرید دیدند آنجا را جستجو کردند لوکیوت را پیدا کرده به قتل رسانیدند. جسد او دو ماه بعدتر در آن جا پیدا شد. مجموعاً هفتاد و پنج افسر بریتانوی در عقب نشینی به قتل رسید در حالیکه بیست و پنج افسر دیگر در جنگ قبلی

(۱) برای سپاه و سلطه بریتانوی بعد از فاجعه ۱۸۴۲ در افغانستان -
 مهمترین واقع ناگوار قیام سپاه بومی هند بر ضد بریتانیه در سال
 ۱۸۵۷ بود که آنرا بریتانویان میوتینی یعنی بغاوت می نامند.

جان خود را از دست داده بودند.

جان کانالی که در تمام این مدت در بالاحصار و در دست افغانها اسیر بود در اثر تب مرد. براستی قاره، آسیا با خانواده کانالی با خشونت رفتار کرد زیرا ادوارد کانالی توسط گلوله، شخص ناشناسی در ۱۸۴۰ در کوهستان بقتل رسید. ارتور کانالی را جلاد در بخارا سرزد و حالا آخرین و جوانترین عمو زاده مکناتن مرده بود. والدین بریتانوی از جایزه ایکه برای تسلط بر آسیا پرداخته شده بود اطلاع می یافتند و تلخ ترین آنرا تباهی آنی تمام فرزندان این خانواده تشخیص داده بودند. در همین دوازده ماهیکه منجر به مرگ ایلدرد پاتنجر شد برادر کوچک او تام در عقب نشینی کشته شد و برادر دیگر او هانری که بخدمت ملکی کمپنی مشغول بود در اثر بیماری مرد. مرگ خانواده براد فوت را بی داغ نماند. یکی از آنها در ۱۸۴۰ در پروان دره کشته شد در حالیکه یکسال بعدتر برادر دیگر ایشان با برنس در کابل بقتل رسید و در ۱۸۴۵ آخرین برادرها جارج شجاع و موی سرخ قهرمان حقیقی جلال آباد در جنگ اول سیکها در فیروز شاه بقتل رسید. دو روز پیشتر از آن سر رابرت سیل که تا آخر جنگیده بود در میدان جنگ مود کسی توسط گلوله سیکها (که به قلبش اصابت نموده بود) جان داد.

چهار نفر از افسرانیکه روایات چشمدید آنها درین کتاب اقتباس شده بیشتر خوش قسمت بودند. جارج لارنس با آنکه نسبت به دو برادر کوچکترش هانری لارنس و جان لارنس کمتر شهرت یافت صاحب یک کرکتر ممتاز بود و از سر چالز ناپیر ستایش با حرارت کرد: «او یک سرباز شایسته و یک مرد شایسته است و قضاوت من درباره او عالی است». او

قیادت را جپوتانه را در موقع قیام (هند) در ۱۸۵۷ بدست داشت (۱) و در ۱۸۸۴ بسن هشتاد سالگی در حالیکه لقب سر جارج لارنس کی. سی. اس. ای داشت در لندن درگذشت.

سر گذشت لیوتنانت ایر چنان بود که اوترام جداً ولی بدون نتیجه بعد از قیام سپاهیان هند (۱۸۵۷) برای او اعطای نشان ویکتوریا را سفارش نمود. بالاخره این مرد ترفیع کرد و جنرال سر وینسنت ایر شد.

هنگامیکه او قریب شصت سالگی باز نشسته شد و یک امبولانس خدمتی را که به منظور کمک در جنگ ۱۸۷۰ در فرانسه از طرف هلال احمر انگلستان بدست آورد. او در ۱۸۸۱ درگذشت.

در همان سال کولین مکنتزی که برتبه لیوتنانت جنرال رسیده بود و کامپانیون از شهر بات انگلستان شده بود مرد. دیوراند (که سهم عمده ای در مراحل اولی جنگ افغان گرفته بود مخصوصاً در قطعه هجوم جنرال کین بر حصار غزنی) در هر دو جنگ با سیکها در جنگ قیام هند شرکت جست. در ۱۸۷۰ هنگامیکه میجر جنرال سر هانری ماریون دیوراند بود لیوتنانت گورنر پنجاب مقرر شد. یکسال بعد هنگامیکه حوضه فیل او با چوب فراز یک دروازه پست اصابت کرد و خورد شد گشته شد.

برایدن جراح یگانه کسی که خبر تباهی سپاه را به بریتانویان در جلال آباد رسانید از محاصره جلال آباد و پانزده سال بعد از محاصره لکنهو هنگام قیام سپاهیان هندی در ۱۸۵۷ نجات یافت و در محاصره لکنهو به شدت زخمی شد و نشان سی. بی را در عوض شجاعتش حاصل

کرد. او در سال ۱۸۵۹ بسن چهل سالگی باز نشسته شد و در ۱۸۷۳ در
وطنش در سکاتلند در بسترش درگذشت.

ویلیام نات آن مرد اندک رنج و ترشرو که همواره مترصد غفلت
های دیگران بود زود آزرده می شد و در قبول مصالحه بطبی بود . . .
یکی از طرفداران جسور سپاه هندی و جداً حسود به مقابل قشون ملکه
(۱) آنقدر زنده ماند تا وظیفه خوب نماینده دمیمی در دربار ایالت او دارا
حاصل نماید و در جون همان سال بار دیگر ازدواج و در نوامبر بوطن
عودت و در آنجا درگذشت.

شهرتی که اوترام و هاوریلک در هنگام قیام هند (۱۸۵۷) حاصل
نمودند ضرورت به بیان ندارد.

از جمله افراد ملکی اوکلند پس از عودت به انگلستان دوباره در
امور سیاسی بریتانیه اشتراک کرد و در ۱۸۴۶ در وزارت لارد جان رسل
بحیث لارد اول بحریه (وظیفه ای که دوازده سال پیش تحت اثر ملبورن
اشغال کرده بود) مقرر شد. او در روز اول سال نو ۱۸۴۹ ناگهان مرد.
النبرو اعلام داشته بود برای صلح به هند آمده است. پایش از یک
جنگ به جنگ دیگر کشانیده شد تا اینکه در جون ۱۸۴۴ حوصله
مدیران کمپنی هند شرقی بسر رسید و او را دوباره به انگلستان فرا
خواندند. ازین خجالتی نمی کشید و در نوامبر همان سال هنگامیکه او
دیوک اف ویلنگتون را در قصر و المر ملاقات کرد (او در کمال صحت و
جرئت معلوم می شد و تفصیلات بسیار زیاد و دلچسپی راجع به وقایع
هند برای ما داد). هنگامیکه سخن از قیام افغانها بمیان آمد ویلنگتون
ناچار به اظهار نظر شد. دیوک گفت: (عقیده ای که او پس از خواندن تمام

راپورهایی لشکر کشی کابل پیدا کرده بود اینست که اگر يك روز پس تر از قتل الکساندر برنس قشون انگلیس مارش و بالاحصار را اشغال و ذخایر کمیساریت را به آنجا منتقل میکردند آنها کاملاً در امان می ماندند. اما سه هفته بعدتر اگر فرشته از آسمان هم پایان می شد نمی توانست آنها را نجات بدهد).

در ۱۸۵۸ (در زمان حکومت لاردر دربی) ایلنبرو برای دفعه چهارم رئیس اداره کنترل امور هند مقرر شد. او هنگامیکه در ۱۸۷۱ زمانی که ساخنورده بود و بیش از هشتاد سال عمر داشت از جهان رفت.

می رسیم به سرنوشت اشخاص افغانی و بخاندان شاه شجاع مقتول بشمول برادر نابینایش زمان شاه که عاقلانه التجا کردند تا به آنها اجازه داده شود که با قوای پالك پکجا به هند برگردند. جنرال پالك جارج لارنس را مقرر نمود تا اداره آنها را درین مارش به عهده بگیرد. آنها يك زندگی جلای وطن نسبتاً آرام را در هند سپری کردند (۲) بزودی بعد از شاه

(۱) سر رابرت واربرتر می گفت: «شاپو و نادر دو پسر خوردتر شاه شجاع مرا مجذوب ساخته بودند بخاطر بردباری آنها در اوج مشکلات و بخاطر مهربانی ایشان با همه آنان که با ایشان در تماس می شدند و بخاطر رعایت زیادیکه به احساسات و آرزوهای دیگران داشتند. برادر کلان آن پنج صد روپیه و کوچکتر آن يك صد روپیه ماهانه از حکومت هند دریافت میداشتند که حقیقتاً پول کمی بود. با آن مبلغ نوقایه زندگی خانواده خود و يك تعداد خدمتگاران سابق خود را میکردند. آن خدمتگاران افغانی خانه و جای شانرا در کابل ترك کرده و سرنوشت این خانواده را در گرمای وادیهای هند تعقیب کرده بودند».

شجاع بعضی از شهزاده های جوان خاندان سدوزائی مساعی جداگانه، برای حصول سلطنت بعمل آوردند ولی اکبرخان بر کابل حمله کرد و همه آنها را از سر راه خویش دور ساخت (یک عده، خانواده های سدوزائی هنوز در کراچی، لاهور، پشاور و غیره سکونت دارند و اکثر بین خود ازدواج می کنند و با یکدیگر به دري صحبت می کنند). و رؤسای بزرگ بارکزائی را حکمران شهرهای مهم مقرر نمود. میجر راولنسن تقریباً با اوقات تلخی نوشت: «همه چیز تقریباً بحالت سابق خود یعنی هنگامیکه ما به این کشور داخل شدیم بر میگردد» و حاضرأ معلوم شده بود که بریتانویها دوست محمد خان را رها کرده بودند و وی در راه عزیمت به کشورش بود. امیر همواره اصرار میکرد که خودش نه سهمی و نه اطلاعی از توطئه ای داشت که منجر به قیام در افغانستان شد. دوست محمد خان در ۱۸۶۳ فوت کرد و سالیان دراز پس از مرگ فرزند ارجمند خود اکبرخان زیست. اکبرخان در ۱۸۴۷ در جلال آباد از جهان رفت. عقیده برین بود که اکبرخان را داکتر هندی او زهر داده بود و جارج لارنس خبر مرگ او را (با احساس تأثر) شنید.

چهل سال بعد از عقب نشینی از کابل معلوم شد که تاریخ در پی آنست دوباره تکرار شود زیرا یکبار دیگر حکمروای افغانستان شروع به نزدیکی با روسها کرد و بریتانیه یکبار دیگر مداخله نمود. بار دیگر در اول مراحل موفقیت های وجود داشت و امیر جلای وطن گشت. بار دیگر مردم کابل قیام کردند و نماینده مقیم بریتانیه (سر لوئیس کاویکناری) را با محافظانش بقتل رسانیدند. ولی خطوط یکسان نرفت زیرا درین وقت بجای الفنتون فرمانده سپاه بریتانوی سر فریدریک رابرتس بود.

وقتاً فوقتاً افراد رابرتس به یادداشت عجیب و كوچك اسلاف خود در جنگ گذشته بر خورد می‌کردند. يك ملك سالخورده و طماع از يك قریه افغانی نامه ای را كه توسط كاپیتان سوتر از قطعه ۴۴ (ناجی پرچم قطعه ۴۴) در هنگام اسارتش در گندمك نوشته بود با خود آورد. آن مرد سالخورده این پارچه كاغذ را چهل سال با احتیاط كامل نگهداشته بود و اکنون فكر کرده بود موقعش رسیده تا جایزه خود را طلب نماید. در خود كابل يك تعداد تصادیق و اسناد رنگ و رخ رفته كه توسط همكاران الفستون مدتها قبل تحریر شده بود به افسران رابرتس نشان داده شده بود. يك نفر دربان سالخورده كابل با اشتیاق زیاد راجع به صحت جانی بابا و ویلی بابا پرسان نمود. معلوم شد كه مطلب نامبرده از جانی و ویلم تریور دو كودك خورد سال كاپیتان تریور بود كه جسدش با جسد مكنتان سالها قبل در چهار چته (سقف بازار) كابل آویزان شده بود و هنگامیکه آن پیرمرد را کسی گفت: «هر دو نفر حالا جوان و صاحب منصبان عالی رتبه قشون بریتانوی در هندن» شادمان شد.

بر می گردیم به شرح عواقب جنگ اول :

درین لحظه هنوز سال ۱۸۴۳ است.

با موفقیت‌های پالك و نات و آزادی اسیران بریتانوی ایلنبرو طوری وا نمود کرد كه همه چیز اخیرالامر درست و سر برآه شده است. كلونل سوترلند (كه بعیث یکی از لایقترین سیاستمداران نظامی از طرف معاصرانش شناخته شده بود) نوشت: «جای مسرت است كه بار دیگر می توانیم با اطمینان به چهره يك نفر بومی بنگریم حال همه چیز سر برآه شده

و با چه سهولت بدست آمد! و حالا در همه ساحات نسبت به تمام دوره های تاریخ ما در هند پا بر زمینه قابل اطمینان گذاشته ایم» ولی شورش عمومی هند بر ضد بریتانیه هنوز چهارده سال دیگر پیش رو داشت «و در ۱۸۵۷» واقع شد!

وقتا که به بریتانیه بر گردیم برآستی احساسی اساسی در اخیر ۱۸۴۲ نفسی براحات کشیدن بود از خاتمه یافتن ماجراجویی در افغانستان که دوباره تکرار نخواهد شد. کریویل در دسامبر نوشت: «عقیده عمومی و بی طرفانه این است که ایلنبرو در بیرون کشیدن قشون از افغانستان و اعلان يك سياست بی علاقگی نسبت به آن کاملاً حق بجانب است» اگرچه نامبرده علاوه کرده که لهجه اعلامیه ایلنبرو قابل سانسور بود به خاطر اتهامیکه بر اوکلند وارد کرد و بخاطر محکوم کردن بیجای خطاهای اشخاصیکه دیگر زنده نبودند تا از خود دفاع میکردند نه تنها او بلکه اخبار دی تایمز از تعقیب آن خط مشی تردد نشان داد (ما عقیده داریم که سیاست آنها کاملاً نادرست بود. ما عقیده داریم کوشش برای تأمین نفوذ بریتانیه در افغانستان از طریق قوه بذات خود يك خطا بود). اخبار ستاندارد علاوه کرد که: (حالا همه مطلقاً پوچ بودن خوف اشغال هند را از طریق افغانستان مشاهده کردند).

اشخاص بزرگ دولتی نیز عین عقیده را داشتند. همه آنها با ویلنگتون هم نظر بودند که همواره عقیده داشت سیاست پیشروی اوکلند يك خبط بود در جمله رجال دولتی يك نظریه استثنائی وجود داشت. این استثنی پالمستون بود که راجع به او کریویل سالهای بعدتر نوشت که: «فکر حسود و شکاک او توسط تصور باطلش راجع به نیات روسیه که به

ما در هند حمله خواهد شد مشتعل بود در حالیکه ما را به حماقت و بدبختی جنگ اول افغان رهنمائی کرد» او حالا به این اصرار خویش دوام میداد که بریتانیه باید لا اقل افغانستان شرقی را به تصرف خود بیاورد! پیل به تندی جواب داد که وی هیچ آرزو ندارد تا بخاطر پیشبرد نظریات آدم سمت (یکی از اقتصاددان های انگلیس و پدر کاپیتالیزم. « مترجم ») در بین افغانها دست به جنگ بزند.

مردم عوام انگلستان که نه افغانستان را می شناختند و نه میدانستند افغانستان در کجا واقع است بیشتر معلومات خود را درباره این لشکر کشی در کرسمس سال بعد حاصل نمودند که داستان واقعات کابل به صورت درامه در استلی سرکس نشان داده شد.

شاید نزد تماشاگران ستایشگر سرکس این احساس پیدا شده باشد که جنگ افغان حتماً يك واقعه خیلی موفق و درخشان بود.

ولي براي يك نفر تماشاچي روشن بین مشکل بود دریابد بعد از آن همه خونریزی و اشکریزی ها و مصارف گزاف در اخیر چه چیز بدست آمد. راولنسن نوشته بود: « همه چیز بحال سابق خود بر میگردد هنگامیکه ما به این کشور داخل شدیم » در لندن چارلس کریویل خاطرات خود را با واقع بینی نقادانه با این کلمات خلاصه کرد: (با همه موفقیت های ما حقیقت ساده اینست که اکبرخان و افغانها کاملاً به هدف خود نایل شدند. ما يك پادشاه دست نشانده را بر تخت نشانیدیم و او را در آنجا نگهداشتیم و آن کشور را توسط قوه نظامی خویش اشغال کردیم. آنها تصمیم گرفتند که از شر پادشاه ما و قشون ما خلاص شوند و استقلال خود را بدست آورند. آنها همه مردم نظامی و ملکی ما را قتل عام کردند

و بعد از آن پادشاه را کشتند. ما تمام ادارهء خود را در آن کشور باستانی يك قلعه جنگي که به اشغال آن ادامه دادیم از دست دادیم. لشکرکشي آخري ما در حقيقت خاص به مقصد رهائي اسيران ما از بند بود و هنگامیکه اسيران بدست آوردیم آن کشور را براي هميش ترك کردیم و افغانها را با آزادي که آنها مسترد کرده بودند بدون اذیت بحال خودشان گذاشتیم و دیگر سعی نکردیم تا یوغي را که آنها با خشونت از گردن خود بدور انداختند بگردن آنها بگذاریم.)

(بنا بر آن پس از این همه هیچ دلیل بزرگی براي شادمانی و احساس پیروزي در همه این جریان وجود ندارد) برآستي هیچ دلیل بزرگ براي خوشي و ظفر وجود ندارد. و هرگاه هنوز در انگلستان و هندوستان خانواده هائي وجود داشته باشد که در عالم تنهائي بخاطر آنهايیکه استخوانهاي شان در معبرهاي خورد کابل تا جگدلك هنوز هم سفید میشود اشک میریزند باید آنها فقط مانند جنرال نات بیاموزند (که جنگ بدون تلفات نمی شود).

پاورقي ۱۹۶۳ :

بیش از يك صد و بیست سال می گذرد از تباهی هزاران افراد نگون بخت الفنستون که در دره ها عبوس بین کابل و جلال آباد از بین رفتند. امروز در بریتانیه آن عقب نشینی مرگبار را کاملاً فراموش کرده اند ولي در افغانستان در مسیز آن مارش داستان خوب بیاد مردم است. دو سال قبل لوئی دوپری امریکائی پروفیسر بشر شناس در یونیورسیتی دولتی پنسلوانیا تحقیقاتی راجع به خاطرات افغانها در مورد این عقب

نشینی بزرگ به قسم يك نمونه کرد که چطور فولکلور ساخته میشود و چطور خاطرات از نسلی به نسلی انتقال می یابد لوثی دوپری بمن اجازه داد تا آنچه را او بدست آورده است خلاصه کنم و از فصول کتاب او اقتباساتی بنمایم.

داکتر دوپری نه تنها همان راهی را که قشون انگلیس در کابل اختیار کرده بود پیاده پیمود بلکه با قوه ابتکاری خودش این راه پیمایی را در همان وقت سال انجام داد. بریتانویها به تاریخ ۶ جنوری ۱۸۴۲ مارش خود را آغاز نمودند داکتر دوپری راه پیمایی خود را به تاریخ ۶ جنوری ۱۹۶۳ آغاز نمود. هر روز درست همانقدر فاصله ای را که بریتانویها در همان روز ۱۲۱ سال قبل مارش نموده بودند راه رفت. بگرامی که قسمتی از آن محل کامپینگ قشون بریتانوی در شب اول عقب نشینی بود حالا میدان گلف است. در بتخاک و خورد کابل عیناً مانند سال ۱۸۴۲ در هشتم جنوری ۱۹۶۳ برف زیاد بارید. داکتر دوپری میگوید: «ما از خلال برفها می تابید و منظره شب مانند روز روشن معلوم می شد». در تیزین، سه بابا و جگدک دوپری مشاهده کرد که درخت بلوط مقدس (که توسط آن افغانها معبر را مسدود کرده بودند) هنوز در دامنه کوه ها میروید. گندمك صحنه آخرین مقاومت بریتانویان را دید آجائیکه «از هر کلبه ساکنان آن برای قتل دشمنان بیرون ریختند و بهمین ترتیب تا جلال آباد جائیکه امروز قشون افغان قلعه جنگی قدیمی را بکار می برد و در آنجا جسد الفنسرتون در گورستان بدون علامه مدفون است».

اما در مورد قصه گویان روستائی افغان داکتر دوپری دریافت که

مشکل اساسی او این بود چطور آنها را که یکبار به گفتن پرداخته بودند ساکت بسازد. آنها همواره جنگها و شخصیتها را با هم مخلوط می کردند.

يك قصه گوی سالخورده در نیمه قصه های ۱۸۳۹ - ۴۲ ناگهان به جنگ سوم افغان در ۱۹۱۹ تماس می کرد و بار دیگر «بدون اینکه توقف کند تا توضیح شود» به جنگ اول بر میگشت با همین مغالطه فکری می توانستند در ذهن شنوندگان آن سالخورده، به قشون الفنستون کریدت دارا بودن تانکها و طیارات را بدهد.

بهین ترتیب دیگران پیش از گفتن قصه با داستان محاریات رابرتس ۱۸۷۹ - ۱۸۸۰ شروع میکردند. مثل اینکه آن واقعه جزو اشغال کابل از طرف بریتانیه ۱۸۳۹ بوده باشد! با این هم، هنگامیکه این داستانها درهم و برهم دسته بندی می شد خاطرات امروزی افغانها با آنچه از اشتراك کنندگان بریتانوی در آن عصر باقیمانده است مطابقت عجیبی بهم میرساند.

در ملك خیل قریه ای از غلزائیهها در دامنه جنوبی خورد کابل است. یکی از قصه گوین شرح گرافیک رسیدن خبر مرگ مکناتن را تا چهارونی به دوپری داد: «کسی به بریتانویان گفت که مکناتن مرد. بریتانویها این سخن را باور نکردند و گفتند این امکان ندارد که لارد ما باین آسانی بمیرد.

پس از آن بریتانویان توپهای خود را بسوی آسمان شلیک کردند. توپهای آنها از توپهای افغانها بهتر بود. آنها بسیار خشمگین بودند زیرا آن سخن راست بود. سردار آنها را افغانها کشته بودند. نام مکناتن از

همه بیشتر در خاطره ها بود: در گندمك داستان میرساند که این او بود که زنده به جلال آباد رسید «نه برایدن». داستان سرا میگفت: «آنجا میدان جنگ بود، آنجا بریتانویان تا آخرین نفر جنگیدند. شاید یکی دو نفر آن جا بجا کشته نشدند و اسیر گردیدند. اما همه آنها بالای تپه مردند زیرا بسیاری از افسران بر پشت اسب از افراد خود فرار کردند. افراد آنها سعی کردند تا آنها را به گلوله بزنند ولی بعضی آنها موفق به فرار شدند (۱) ولی بمن گفته اند تنها يك نفر زنده به جلال آباد رسید. آن کسی که زنده به جلال آباد رسید مکتاتن بود که نامبرده هنگامیکه به قلعه داخل می شد به اردو گفت: «سا مکي (سب مر گئی) یعنی همه مردند». داستان سرا اشاره به بعضی سنگهای سیاه بزرگ که گفته می شد بقایای قلعه بریتانویها در گندمك است کرده گفت: «آن سنگهای سیاه را می بینید. آنها با خون کشته شدگان بریتانوی سیاه شده است». او علاوه کرد هنگامیکه او کودک بود در حدود پنجاه سال قبل بسیاری از انگلیس ها برای دیدن آن کوه مرگبار در گندمك از هند می آمدند. «آنها موترها و اسپهای خود را نزدیک به آن کوه متوقف می ساختند و کاملاً راست می ایستادند ادای احترام کرده و بعد از آن براه خود ادامه میدادند». در منطقه تیزین، لوثی دوپری دریافت که از روی تصادف نبیره محمد شاه خان را «که زمانی متکفل اسرا و بندیهای بریتانوی بود» بحیث میزبان خود انتخاب نموده است. شخص مذکور به افتخار گفت: «نیکه من مرد بزرگی در جنک بر علیه انگلیس ها بود. این او بود که از اسرای بریتانوی مراقبت می نمود. نیکه من آنچه در توانش بود برای راحت آنها مضایقه نکرد. آنها همواره به محافظان رشوه پیشکش میکردند و کنایه های

توهین آمیزی راجع به افغانان می گفتند اما نیکه من همواره با ایشان از روی جوانمردی و بزرگواری رفتار می کرد.»

در دو قریه افسانه مؤکد دو زن انگلیسی شنیده شد که همسران افسران بریتانوی بودند و به خاطر اینکه حیات خود را نجات داده باشند اسلام آوردند و با دو نفر افغان اسیر کننده خود ازدواج کردند. «قهرمانهاییکه آنها را نجات داده بودند» اهالی آن قریه ها به داکتر دوپری گفتند که باز ماندگان نسل مخلوط اجباری تا امروز به همه معلوم است. یکی از آنها که درینجا باقیمانده مادر کلان زرین و دیگر آن مادر کلان ملنگ و گلزار است. نواده زنهای انگلیس ها را هر کس بخاطری می شناسند که آنها دارای موهای سرخ و پوست سفیدتر اند.

باین ترتیب هنگامیکه فرغ می بارد و بادهای زمستانی ناله کنان از دره های کوهستان می گذرد داستان سرایان افغان افسانه های خود را تکرار می کنند. نام های مکناتن و برنس مدتها قبل از طرف هموطنان شان فراموش شده است، مگر توسط بازماندگان دشمنان شان بخاطر آورده می شود. روستا باستانی یک جاده عصری درینجا و یک میدان گلاب، در بگرامی بهمان حالت سابق باقی هستند. داکتر دوپری می گوید: «منظره متروک و خشن آن مویده احساس خوف و ناامیدی قشون بریتانوی است که توسط افغانهای مخاصم و ماحول مخاصم، از چهار طرف احاطه شده بودند». جوان افغان همسفر لوئی دوپری چندین مرتبه این سخن را تکرار کرد «بریتانیوها بیچاره». شاید این جمله بحیث آخرین کتیبه لوحه مقبره قربانیان این تباهی قابل قبول باشد :

بریتانیوها بیچاره!



امیر دوست محمد خان در هنگام جوانی



شاه شجاع

شیپور تباھی

بخش دوم

انیس از اوایل ماه عقرب سال ۱۳۵۳، نشر کتاب «شیپور تباھی» را که بخش هایی از جهاد تاریخی اول افغان و انگلیس را بازگو می کرد و بقلم پاتریک مکروری، مؤرخ انگلیسی نگاشته شده و در سال ۱۹۶۶ در لندن چاپ گردیده بود، به چاپ سپرد و تا شماره پنج جوزا، ادامه یافت.

ساغلی کوشانی، مترجم محترم این کتاب، در همین فرصت کتاب «جنگ اول افغان» تألیف جی. ای. نوریس، محقق و مؤرخ انگلیسی را که در سال ۱۹۶۷ در کمبریج چاپ شده است بدست آورد که از لحاظ سیاسی بر گوشه های دیگر این جهاد ملی ما پرتو می افکند.

انیس بمنظور ایجاد زمینه های تحقیق پیرامون تاریخ معاصر کشور، این تکمله را به نشر می سپارد و از دانشمندان و محققان افغان دعوت می کند تا نظریات و نتایج تحقیقات علمی و تاریخی خویش را درباره این آثار که به نشر سپرده شده و این جهاد بزرگ ملی ما بنویسند و برای نشر در اختیار انیس قرار دهند.

« اداره »

هنگامیکه نشر ترجمه کتاب پاتریک مکروری تحت عنوان (سگنل کاتا ستروف) منطبعه لندن ۱۹۶۶ به پایان می رسید، یک عده خوانندگان ما که با تحقیقات تاریخی علاقمندی بیشتر دارند اهمیت این متن را برای فهم بهتر صورت محاسبه و فیات واقعی حکومت و رجال بریتانوی قبل از جنگ اول افغان و انگلیس و در زمان آن جنگ، دریافتند. آن خوانندگان اظهار آرزومندی کردند کتاب پاتریک مکروری با ترجمه اقتباس هائی از کتاب جی. ای. نورس تحت عنوان «جنگ اول افغان» (کمبریج ۱۹۶۷) تکمیل شود تا ضرورت ترجمه هر دو کتاب رفع شود. همان بود که مترجم از روی کتاب نورس، آن مطالب عمده را که در کتاب پاتریک مکروری ذکر و یا تفصیل نیافته است (و نه همه متن کتاب نورس را) ترجمه کرده برای تکمیل آن تقدیم میدارد.

جی. ای. نورس محقق انگلیسی است که مانند پاتریک مکروری تحقیق دامنه دار و عمیقی راجع به جنگ اول افغان و انگلیس (۱۸۳۸ - ۱۸۴۲) کرده است. جستجوهای وی بر اساس نوشته های مؤرخین قبلی و اسناد رسمی حکومت بریتانیه متکی و به روشهای تحقیق های علمی است. کتاب او اولین بار در ۱۹۶۷ در مطبعه پوهنتون کمبریج، انگلستان به طبع رسیده و مورد استفاده علاقمندان قرار گرفت.

چنانکه نورس در مقدمه کتاب خویش می نگارد مؤرخین پیشین بیشتر تحت تأثیر نوشته های سر جان ویلیام کی مؤرخ قرن نوزده انگلستان (که یکه تاز تاریخ هند در زمان ملکه ویکتوریا بود و اندکی پس از پایان جنگ اول افغان و انگلیس کتابش را به رشته تحریر در آورده بود) واقع شده بودند. در حالیکه ویلیام کی بدون اینکه به تمام اسناد معتبر و محرمانه دسترسی پیدا کند آن تاریخ را با یک پیشداوری و عقاید متحجر

تحریر کرده بود.

نورس بر خلاف قضاوت ویلیم کی و پیروان او برویت اوراق رسمی حکومت انگلستان مسئولیت این جنگ را به عوض کارکنان حکومت هند بریتانوی به دوش کابینه حکومت انگلستان می اندازد و از لارد اوکلند دفاع می نماید.

تفاوتی که کتاب جی. ای. نورس (جنگ اول افغان) از نگاه سبک تحریر با کتاب پاتریک مکروزی دارد اینست که نورس بیشتر از لحاظ سیاسی و بروی مکاتبات رسمی بین حکومت انگلستان و هند بریتانوی و گزارش های پارلمان آن وقته انگلیس اوضاع را تحلیل نموده در حالیکه پاتریک مکروزی ضمن نظر داشت به جنبه های سیاسی موضوع و اقتباس اسناد رسمی این حادثه را بصورت ماجرای جالب مانند سناریوی یک فلم ترتیب نموده که خواننده را در هر مرحله به ماحول سیاسی و اجتماعی و حتی عادات و خصلت و لباس و طرز معیشت، شخصیت، طرز تفکر، گرکترهای (مربوط این جریان عمده تاریخ) آشنا می سازد.

آرزوی مترجم اینست تا خوانندگان گرامی حتی المقدور نتیجه قضاوت های مؤرخین معاصر انگلیس را راجع به جنگ اول افغان و انگلیس بدانند. بنا برین مناسب دانستم مطالب مهمیکه از نگاه تاریخ افغانستان در کتاب پاتریک مکروزی تذکر نرفته یا خوب تشریح نشده و نورس آن را در کتاب خود شرح داده است زیر عنوان «شیپور تباهی» جسته جسته اقتباس و ترجمه آن بحیث یک ضمیمه تقدیم گردد. امید است با مطالعه متن کامل یک کتاب و گزیده مطالب عمده از کتاب دیگر، خوانندگان از محتویات عمده دو تحقیق عمده درباره جنگ اول افغان و انگلیس آگاه شوند و باین صورت راه تحقیق بهتر کشاده شود.

« مترجم »

فصل اول

خطراتی که در اول امپراطوری هند بریتانوی را تهدید می کرد بریتانیوها چرا در بدو امر در امور ملل ماورای رود ستلج و رود سندھ مداخله کردند؟ برای دریافت پاسخ صحیح به این پرسش مجبور نیستم به تاریخچه روزهای نخستین کمپنی لیوانت به عقب برگردیم که اساس نامه ۱۵۹۲ آن اجازه تجارت را با هند از طریق زمین از بین قلمروهای عثمانی مجاز ساخته بود ولی بی فایده نیست بیاد داشته باشیم که سیاحان و ماجراجویان قرن شانزدهم و امثال آنها تجارتی را شروع کردند که بالاخره بریتانیه را به آسیای مرکزی کشانید. تاجران با عایدات بیکران شان صاحب قشون، بحریه ها، جنرالها، گورنر جنرالها، اراضی و مالیات گردیدند. برای چند سال پس از فتح بنگال بعضی از انگلیس های نابکار در هند به بدترین نحوه از راه غارت و استفاده جوئی و نبش مقابر کهن و دست یافتن به ثروت حیثیتی در انگلستان برای خود اتباع کردند. در حکمنامه تنظیمی ۱۷۷۳ موادی شامل گردیده بود که هدف آن جلوگیری از تکرار خطاهای آشکار گذشته بود. حکومت لندن از آن بیعد

کنترول امور هند را با کمپنی هند شرقی مشترکاً عهده دارد شد. بعد از آن اندیا اکت ۱۷۸۴ پیت بطور مؤثر کمپنی را تحت نفوذ تاج سلطنتی انگلستان قرار داد. یک انجمن کنترول (مشمول بر شش نفر مشاورین سلطنتی که لااقل دو نفر وزیر کابینه در آن اشتراک داشت) با حقوق صدور اوامر به کارمندان کمپنی در هند تأسیس گردید. رفته رفته کمیته محرمانه مجمع مدیران کمپنی هند شرقی بیک نمایندگی صدور هدایات از طرف رئیس انجمن کنترول مبدل گشت. از ۱۷۹۳ به بعد رئیس انجمن کنترول صاحب مأموریت رسمی و مواجب و حقوق گردید و با تمام قدرت همه امور را بحیث وزیر دولت در امور هند در کابینه اجراء می نمود.

تأسیس کنترول حکوت بر امور هند مصادف با شروع هراسهای تازه حمله از جانب شمال غرب بود.

هر تهدید به مواصلات برتانیه از طریق زمین و بحر با هند بحیث تهدیدی برای امپراطوری هند بریتانوی تشخیص می شد. حالا که مستعمرات امریکائی بریتانیه به استقلال رسیده بودند، هندوستان دو چندان نزد سلطنت بریتانیه اهمیت پیدا کرده بود و ولیم چهارم پادشاه انگلیس یک عقیده متداول و دوامدار را در اکتوبر ۱۸۳۶ (هنگامیکه به جان کام هاب هوس ضرورت پاسبانی سرحداتی غربی هند را سفارش نمود) بیان کرد و اضافه کرد که اکنون بریتانیه یک کشور زیبا است ولی بدون متصرفاتش مخصوصاً هندوستان هیچ چیزی نیست. نزد بسیاری از انگلیس ها در سال های مطمئن پس از جنگ واترلو (یعنی غلبه بر ناپلیون) هندوستان نشانه عظمت بود. اما یک اقلیت رادیکال وجود داشت که مخالف تقابل عمومی بود. ولیم کویت در اپریل ۱۸۰۸ نوشته بود: